

کپی‌کپی‌کپی کپی‌کپی‌کپی کپی‌کپی‌کپی کپی‌کپی‌کپی

جواد شیخ‌الاسلامی

شیوه کاربرد اسناد در پژوهش‌های سیاسی و تاریخی

بخش دوم

در بخش اول این مقاله از شش اشکال عمده که ممکن است سر راه پژوهشگران تاریخ و سیاست قرار گیرد نام برده شد. نیز اشاره شد که این اشکالات جنبه عمومی ندارد و مبنی بر تجارب شخصی نویسنده است به این معنی که اشکالات دیگران ممکن است خیلی بیشتر یا خیلی کمتر از میزانی باشد که نگارنده این‌سطور غالباً در تحقیقات تاریخی خود با آنها برخورد کرده است. با توجه به فاصله نسبتاً طولانی که میان انتشار دو بخش این مقاله پیش آمده است، اجازه می‌خواهد پاره‌ای از آن اشکالات را که به موضوع مقاله کنونی مربوط می‌شود دوباره بشمارد:

اشکال نخست: - مواردی هست که در آن شرح و تفصیل حادثه‌ای در خاطرات یا گزارش‌های رجالی که خود شاهد عینی یا عامل اجرایی آن حادثه بوده‌اند به صورت مختلف نقل شده است. اما این اختلاف فقط در حاشیه مطلب است و گرنه همه آن شهود و راویان در نقل عصاره مطلب متفق‌القولند. در این‌گونه موارد حتماً باید قول مرجعی را معتبر شمرد که شهرتش به راستگویی و بی‌غرضی بیشتر است.

اشکال دوم: - مواردی هست که در آن میان خاطرات، گزارش‌ها، و اظهارات رسمی دو یا چندین مقام مسئول که همه‌شان روی هم رفته موثقند، اختلافی عمیق و اساسی دیده می‌شود. در این‌گونه موارد محقق با اشکالی بزرگ روبروست به این معنی که نمی‌داند کدام روایت را باید بپذیرد و کدام را باید رد کند. آیا او می‌تواند تلفیقی (یا سنتزی) میان روایتهای مختلف ایجاد کند و کل حقیقت را از چسباندن پاره‌های حقیقت به هم، بدست آورد؟

اشکال سوم: - مواردی هست که در آن مطلب یا گزارشی به عمد طوری تنظیم شده است که به حیثیت شخص معینی لطمه وارد سازد یا اینکه حیات او را در معرض

تهدید قرار دهد. این‌گونه مدارک را (که ظاهراً خیلی متین و بیطرفانه نوشته می‌شوند) چگونه می‌توان از همان اول کار تشخیص داد و قلم بطلان بر رویش کشید؟ بررسی این سه اشکال موضوع مقاله کنونی است.



در جزم شواهدی که در قسمت اول مقاله عرضه شد، یکی مربوط می‌شد به حادثه‌ای که جریان آن را دو راوی معتبر، به دو نحو مختلف، در خاطرات خود ضبط کرده‌اند. منظورم جریان ضیافت رسمی رضاشاه به افتخار آتاتورک در آنکاراست و نقل‌قولی که توسط دو شاهد معتبر از حرفهای رئیس جمهور ترکیه در سر میز قمار بعمل آمده است. در آن شب تاریخی (۲۹ خرداد ۱۳۱۳) دور یکی از میزهای سفارت ایران در آنکارا پنج شخصیت عالی‌رتبه (رضاشاه پهلوی، پرزیدنت کمال آتاتورک، ژنرال عصمت اینونو نخست‌وزیر ترکیه، جلال بایار وزیر عدلیه، و سر پرسى لرن سفیر کبیر انگلستان در آنکارا) مشغول بازی پوکر بودند. نویسنده شرح حال لرن (گوردون واترفیلد) می‌نویسد:

«... در جریان یکی از دستهای بازی، حریفان همه پاس کردند و فقط کمال آتاتورک و سرپرسی لرن باقی ماندند که اینک داشتند به هم توپ می‌زدند. رئیس جمهور ناگهان از آن طرف میز خم شد و به لرن گفت: عالیجناب، قدرت ما را موقعی که حریف همدیگر هستیم به چشم می‌بینی. حالا فکرش را بکن که اگر متفق هم باشیم چه قدرتی خواهیم داشت! (و لرن مفهوم این اشاره معنی‌دار آتاتورک را که نشان می‌داد وی حاضر است سیاست ترکیه را به نفع انگلستان عوض کند آنا دریافت و همان شب به لندن گزارش داد.)

اما در خاطرات سرلشکر حسن ارفع (آجودان نظامی رضاشاه) جریان قضیه به نحوی دیگر ضبط شده است. او می‌نویسد:

«... تمام مهمانان دیگر مجلس به دور میز بزرگی که زمامداران ایران و ترکیه در آن بازی می‌کردند هجوم آورده بودند تا ناظر شیوه بازی آنها و سامع مکالماتی باشند که در حین بازی رد و بدل می‌شد.

در جریان یکی از دستهای بازی غازی مصطفی کمال (آتاتورک) پاس کرد و سپس از جای خود برخاست و مشغول قدم زدن در اطاق شد. در ضمن این عمل، برای چند لحظه‌ای پشت دست رضاشاه ایستاد و ورقهای او را به دقت نظاره کرد. شاه در این لحظه تویی زده بود و حریفش سر پرسى لرن توپ او را گرفته بود. آتاتورک به شاه پیشنهاد کرد چگونه بازی کند، چند تا ورق بگیرد، و کدامیک از ورقهایش را عوض کند. پهلوی طبق رهنمائی آتاتورک عمل کرد و از سرپرسی لرن برد. آنگاه آتاتورک برگشت به سوی رضاشاه و گفت: ببینید، موقعی که ما با مشاوره و صوابدید همدیگر عمل می‌کنیم همیشه برنده هستیم.»

این‌گونه تناقضات به سهولت رفع‌شدنی هستند. تقریباً جای تردید نیست که آتاتورک آن شب دو اظهار نظر مختلف، در دو مورد مختلف، کرده است. يك بار

موقمی که خودش طرف بازی لرن بوده و بار دیگر موقعی که رضاشاه و سر پرسیر لرن مقابل هم قرار گرفته بوده‌اند، منتها سرلشگر ارفع آنچه را که به نظرش مهمتر می‌رسیده نقل کرده و گوردون واترفیلد آنچه را که فکر می‌کرده به مذاق خوانندگان انگلیسی‌اش سازگارتر باشد در کتابش آورده است. و هر دو روایت هم ظاهراً درست است. به عبارت دیگر، مطلب نقل شده مطلب واحدی نیست که دو راوی مختلف آن را به دو نحو مختلف بیان کرده باشند بلکه دو قول علیحده است از زبان شخصی واحد در دو زمان مختلف.

۲- مواردی که در آن میان گزارشها، خاطرات، و اظهارنظرهای دو یا چندین مقام مسئول، اختلافی عمیق و اساسی دیده می‌شود.

در دوران اشغال نظامی ایران در جنگ جهانی دوم (۱۳۲۵-۱۳۲۰) سید ضیاءالدین طباطبائی، نخست‌وزیر کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹، که در این تاریخ متجاوز از بیست‌سال در تبعید بسر برده بود با مقدماتی از فلسطین به ایران بازگشت. چندین ماه پیش از بازگشت وی، این شایعه در همه‌جا پیچیده بود که او با دستور انگلیسی‌ها به ایران بازمی‌گردد تا زمام امور کشور را قبضه کند و دیکتاتور فعال‌میشاء ایران گردد. ارتباط سید با انگلیسی‌ها، از حقایق مسلم تاریخ ایران است اما در آن تاریخ که نصف بیشتر خاک ایران در اشغال قوای نظامی روس بود و حزب توده (به کمک شورویها) تبدیل به یک قدرت عظیم سیاسی شده بود، تقریباً محال به نظر می‌رسید که دیپلماسی فعال شوروی اجازه دهد یکی از عمال شناخته‌شده بریتانیا در خاورمیانه، زمام امور ایران را بدست گیرد. و به همین دلیل از دیپلماسی مجرب و کارکشته بریتانیا بعید به نظر می‌رسید که در بحبوحه این اوضاع، یعنی در اوج قدرت روسها در ایران، اجرای چنین نقشه‌ای را آغاز کند. ولی به هر حال نقشه آغاز شد و به شکست کامل طرح‌کنندگان آن انجامید.

نقطه ابهام قضیه درست در همینجاست که مرکز ثقل سیاست بریتانیا در ایران (یعنی سفارت انگلیس در تهران) و در رأس آن دیپلماتی مجرب و با سابقه نظیر سر ریدر بولارد، تا چه حد در قضیه آوردن سیدضیاء به ایران دخیل بوده‌اند. نظر آگهان سیاسی در این باره متفاوت است. تقی‌زاده در خاطراتش می‌نویسد:

«... در عرض مدتی که سفیرکبیر ایران در لندن بودم حتی پنج دقیقه هم با انگلیسی‌ها درباره کسی، یا شخص بخصوصی، که برای زمامداری ایران مناسب باشد صحبت نکردم. آنها هم که آدم‌هائی فهمیده و ملاحظه‌کار هستند چون روش و سلیقه مرا خوب می‌دانستند، حتی‌المقدور درباره رجال موردنظرشان با من صحبت نمی‌کردند. در طول دوران سفارتم در لندن، فقط یک‌بار مدیرکل وزارت خارجه انگلیس به دیدنم آمد و در ضمن صحبت اسم سیدضیاءالدین را به‌میان آورد و آخرش هم گفت: I suppose you don't agree with him? (تصور می‌کنم شما با ایشان موافق نباشید؟) جواب دادم: بلی، درست حدس زده‌اید و من او را به هیچ وجه لایق زمامداری

ایران نمی‌دانم. مع الوصف انگلیسی‌ها خیلی مایل بودند او را زمامدار ایران کنند و خود را در این راه می‌گشتند. وقتی که از فلسطین به ایران برگشت عیناً مثل این بود که شاهی وارد مملکتش می‌شود. همه‌جا بیرقها برافراشتند و به هر شهری که می‌رسید کنسول انگلیس قبلاً تدارکات لازم را می‌دید تا مردم به استقبالش بشتابند. و به همین دلیل، در هر کدام از شهرهای سر راه که تحت اشغال قوای نظامی بریتانیا بود (مانند کرمانشاه و همدان) پذیرائی شاهانه‌ای از او بعمل آمد. به طهران هم که رسید اکثر رجال کشور که او را فرمانروای آینده ایران و گماشته رسمی انگلستان می‌دانستند آنچه را که لازمه تجلیل و تکریم بود درباره‌اش به عمل آوردند. به حدی که مرحوم علاء که در آن تاریخ وزیر دربار بود لباس رسمی پوشید و به دیدنش رفت! اما من پس از خاتمه دوران سفارتم در لندن که به ایران بازگشتم، هرگز به دیدارش نرفتم تا اینکه خودش يك روز آمد به منزل. بعد از آن من هم ناچار شدم باز دیدی پس بدهم. در جریان تغییراتی که شاه می‌خواست در قانون اساسی بدهد، او (سیدضیاءالدین) به دلایلی با آن تغییرات مخالف بود. يك روز آمد پیش من و گفت: «... چندی پیش با این جوان (مقصودش شاه ۲۸ساله بود) ملاقات کردم و صریحاً به او گفتم صلاح نیست در قانون اساسی دست برده شود، شاه به خیال اینکه من نظر انگلیسی‌ها را به او ابلاغ می‌کنم دست‌وپاچه شد و اظهار داشت که عجالتاً صبر خواهد کرد تا مطالعه کافی روی مسئله مورد نظر صورت گیرد. حال اگر دو نفری نزد او برویم و همین مخالفت را مجدداً ابراز کنیم، او حتم خواهد کرد این صدای لندن است که از حلقوم ما بیرون می‌آید. و در نتیجه از فکر تغییر قانون اساسی منصرف خواهد شد.

سید ضیاء از آنجا که خود تابع و سرسپرده انگلستان بود مرا هم مثل خودش می‌انگاشت. اما پس از مذاکراتی که آن روز در منزل صورت گرفت خودش فهمید من از آن قماش آدم‌ها نیستم که او فکر می‌کند. درست به عکس او هستم و کوچکترین اعتنائی به خواست یا نخواست انگلیسی‌ها ندارم. و اگر هم نظری ابراز کنم صرفاً روی عقیده و ایمان خود ابراز می‌کنم و بس. لذا، از آن تاریخ ببعده، دیگر ازین گونه صحبتها با من نکرد...»^۱

نکته مهم در نوشته تقی‌زاده، تأکید او روی این مسئله است که انگلیسی‌ها در آن تاریخ خود را می‌گشتند تا سیدضیاء را نخست‌وزیر و فعال‌میشام ایران سازند. اما يك چنین علاقه شدید به زمامداری سید، به هیچ‌وجه از فحوای گزارشهای سر ریدر بولارد (سفیرکبیر آرزوی بریتانیا در تهران) استنباط نمی‌شود. به قسمتی از گزارش محرمانه سفیر (مورخ دوم ژوئیه ۱۹۴۳) که در همین روزها از تهران برای وزیر خارجه بریتانیا (آنتونی ایدن) فرستاده است، توجه کنید: «... اطلاع پیدا کرده‌ام که سید ضیاء ممکن است عنقریب به ایران بازگردد.

می‌گویند او هنوز يك گذرنامهٔ سیاسی از قدیم در اختیار دارد و بنابراین شاید اجازهٔ ورود به ایران برایش لازم نباشد ولی به هر حال اجازهٔ خروج از فلسطین را لازم دارد. با توجه به این وضع، آیا مایلید قبلاً نظر حکومت ایران را در این باره استعلام کنیم؟ بپرسم آیا با بازگشت او به تهران مخالفند یا نه؟

اگر این استعلام قبلی را نکنم آنها ممکن است بعداً حکومت انگلستان را متهم سازند و بگویند که ما برای انجام «مقاصد خاص» خود سید ضیاء را به ایران بازگردانده‌ایم. اما از آن طرف، این اشکال هم هست: اگر قبلاً نظر حکومت ایران را بپرسیم و آنها با بازگشت سیدضیاء مخالف باشند و سپس در آتیه يك رژیم دیکتاتوری در ایران برقرار گردد، باز هم کاسه و کوزه‌ها سر ما خواهد شکست و ایرانیان خواهند گفت اگر ما (انگلیسی‌ها) در موقعش اجازه داده بودیم سیدضیاء به ایران بازگردد، او به‌طور حتم جلو رژیم دیکتاتوری را در ایران می‌گرفت.

نمی‌دانم آیا سید ضیاء در گذرنامه‌اش اجازهٔ بازگشت مجدد به فلسطین را دارد یا نه؟ اگر داشته باشد، آنوقت دیگر احتیاجی به مداخلهٔ ما نیست و مسئولیت کامل اعمالش به عهدهٔ خودش خواهد بود...»

دنبالهٔ گزارش بولارد

«پس از تنظیم گزارش بالا که قرار بود علیحده تلگراف شود، تلگرافی تحت شمارهٔ ۲۶۵ از معاون وزارت خارجهٔ خودمان در لندن دریافت کرده‌ام که در آن اشعار شده: سید ضیاء به رئیس پلیس اورشلیم (بیت‌المقدس) اطلاع داده است که از شخص (ریدر بولارد) نامه‌ای دریافت کرده است به این مضمون که **حضورش در ایران ضرورت قطعی پیدا کرده و باید بیدرتگت به تهران عزیمت کند.**

اگر به‌خاطرتان باشد، دبیر شرقی سفارت ما (مستر آلن ترات) سال گذشته ملاقاتی از سیدضیاء در فلسطین بعمل آورد. بعد از آن هم مستر ترات گاهگاهی با برادران سید ضیاء در تهران ملاقاتها و گفتگوهای داشته است نظیر آن ملاقاتها که با بیشتر ایرانیان معمولاً دارد. ولی در ضمن این ملاقاتها هیچ‌گونه تشویقی از جانب ما برای بازگشت سیدضیاء به ایران به عمل نیامده و هرگز چنین قولی داده نشده است که اگر برگردد سمتی مسئول به وی سپرده خواهد شد. و به جز این تماسهای عادی که دبیر شرقی سفارت ما با برادران سید ضیاء داشته، نه من، و نه (تا جایی که اطلاع دارم) کسی دیگر از اعضای سفارت، هیچ‌گونه تماس رسمی، شفاهی یا کتبی، مستقیم یا غیرمستقیم، با سیدضیاء نداشته است. مساعی مکرر در تهران به عمل آمده‌است که ما بیانیهای به نفع سیدضیاء منتشر سازیم یا اینکه برای بازگشتش به ایران کمک کنیم. ولی همه این تشبثات را تاکنون رد کرده و حاضر نشده‌ایم پامان در این قضیه وارد گردد چون **گروههای مختلف و متعدد با بازگشت سیدضیاء مخالفند و**

همین بهتر که سفارت ما از دسایس سیاستگران ایرانی برای بازگرداندن سیدضیاء به ایران و استفاده از وجود او برای انجام مقاصد شخصی، برکنار باشد. صلاح کار، به نظر من، در این است که هیچ‌یک از مقامات رسمی ما در فلسطین با این مرد ملاقات نکند و فقط به وسیله رئیس پلیس بیت‌المقدس به وی اطلاع داده شود که به قرار گزارشهای رسیده از تهران سفیرکبیر انگلستان جداً تکذیب می‌کند که چنین کاغذ یا پیغامی برای او فرستاده باشد. بهتر است به وی تفهیم شود که حکومت اعلی‌حضرت پادشاه انگلستان تصمیم دارد در مسئله بازگشتش به ایران منتهای بیطرفی را رعایت کند و تنها نظر رسمی حکومت بریتانیا در این مورد، این است که در آتیه نیز، مثل حالا، هر حکومتی که با رأی اکثریت مجلس و از راههای قانونی در ایران روی کار بیاید و حاضر باشد سیاست همکاری نزدیک با متفقین را ادامه دهد، از پشتیبانی و حمایت ما برخوردار خواهد بود...»^۳

از لحن این تلگراف که مفادش در آن تاریخ - چهار سال قبل - کاملاً سری بوده (و بنابر این گمان تظاهر و زمینه‌سازی و غیره درباره‌اش جایز نیست) می‌توان آشکارا احساس کرد که انگلیسی‌ها آن اندازه هم که تقی‌زاده مدعی است پشت سر سیدضیاء نبوده‌اند و لااقل خود را نمی‌گشته‌اند که او حتماً زمامدار ایران گردد.

در قبال این وضع که دو مقام فوق‌العاده مسئول - سفیرکبیر انگلستان در تهران (سر ریدر بولارد) و سفیرکبیر ایران در لندن (سید حسن تقی‌زاده) - کم و بیش کُفته یکدیگر را نقض می‌کنند، و اختلاف نظر آنها در حاشیه مطلب نیست بلکه در اصل مطلب است، چگونه می‌توان پی به حقیقت مطلب برد؟

یک راه حل قضیه این است که بگوئیم مسئولان پشت پرده سفارت انگلیس (آلن ترات و دارودسته او که با مظفر فیروز همکاری داشته‌اند) کارهایی پشت سر سفیر انجام می‌داده‌اند که او از آنها بی‌اطلاع بوده است. مثلاً کنسولهای انگلیس را به وسایل غیرمستقیم برمی‌انگیخته‌اند که در حوزه‌های مأموریت خود پذیرائی شاهانه از سید ضیاء بکنند تا بعداً به استناد همین «تظاهرات عمومی» سفیر را قانع سازند که سیدضیاء از حمایت ملت ایران برخوردار است و باید پشتیبانی شود.

این فرض گرچه بعید نیست ولی قبول کردنش هم مشکل است که در مسئله‌ای به این مهمی، اجزای زیردست سفارت، به علم و به‌عمد، رئیس خود را گمراه کرده باشند. آنچه در این میان مسلم است این است که دارودسته سیدضیاء در تهران از رفتن آلن ترات (به اتفاق مظفر فیروز) به اورشلیم، و ملاقاتش با سیدضیاء در آنجا، حد اعلای استفاده تبلیغاتی را برای اعتلاء شأن سیاسی مرشدشان به عمل آوردند و او را به عنوان رجلی که زمامدار آتی و بیچون و چرای ایران است به مردم ساده‌دل و ساده‌اندیش این کشور معرفی کردند (در صورتی که می‌دانیم در دوران بعد از وقایع شهریور سید ضیاء نه‌تنها نخست‌وزیر نشد بلکه در جریان هائله آذربایجان

۳- اسناد وزارت خارجه انگلیس - گزارش مورخ دوم ژوئیه ۱۹۴۳ ریدر بولارد به آنتونی ایدن.
F.O. 371/9632

مدتی هم به امر قوام السلطنه به زندان افتاد.)

مسئله نامه‌نوشتن ریدر بولارد به سید ضیاء هم به‌طور قطع دروغ است چون گذشته از اینکه سیدضیاء اصولاً دغل سیاسی و دروغگو بود، اگر چنین نامه‌ای حقیقتاً وجود داشت، موقعی که رئیس پلیس فلسطین به صراحت تمام به وی (سید ضیاء) گوشزد می‌کرد که ریدر بولارد ارسال چنین نامه‌ای را تکذیب می‌کند، فوراً کاغذ را نشان می‌داد و می‌چ سفیر انگلستان را باز می‌کرد.

چنانکه می‌بینیم میزان پشتیبانی انگلیسی‌ها از سید ضیاء (برای بازگشتش به ایران) یا تقویتشان از وی (برای نخست‌وزیرشدن) کماکان در لفاغه ابهام پیچیده است و تا موقعی که اسناد کامل این دوره منتشر نشده، اظهار نظر قطعی در این باره ممکن نیست.

۲- مواردی که در آن مطلب یا گزارشی به عمد طوری تنظیم می‌شود که به حیثیت شخص معینی لطمه وارد سازد یا اینکه حیات او را به خطر اندازد.

از مهمترین وظایف محقق در بررسی اسناد تاریخی، توجه دقیق به اغراض، اهداف، نقشه‌ها، و مقاصدی است که در ماوراء آن اسناد قرار دارد. از رایج‌ترین شیوه‌های دیپلماسی غرب برای پیشبرد مقاصد سیاسی و اقتصادی‌شان در کشورهای عقب‌افتاده، بدنام‌کردن و انهدام حیثیت رجالی است که در مقابل مطامع استعماری آنها مقاومت کرده و حاضر نشده‌اند مصالح کشور خود را فدای منافع بیگانگان سازند. نقشه‌هایی که به این منظور - لطمه‌زدن به حیثیات مردان شریف یا در خطر انداختن حیات آنها - پیچیده می‌شود گاهی چنان ماهرانه و مزورانه پیچیده می‌شود که حتی مورخان و پژوهشگران را نیز، اگر به زره احتیاط علمی مجهز نباشند، مشتبه و گمراه می‌سازد.

فلان دولت بزرگ و بد نیت غربی که در صدد بدنام کردن، یا حتی از بین بردن، فلان رجل باشخصیت شرقی است، ناگهان شروع به تعریف و ستایش مفرضانه از همان رجل باشخصیت می‌کند به این منظور که توده ملت یا فرمانروای مقتدر مملکت را نسبت به اعمال و مقاصد وی ظنن سازد، چنین القاء شبیه کند که این مرد شریف با خارجی‌ان بند و بست دارد، یا اینکه وجودش برای شخص اول مملکت مضر و خطرناک است.

در کشورهای آنی که با سیستم دیکتاتوری اداره می‌شوند، ضربه زدن از این‌گونه راه‌ها بالاخص آسان است زیرا سرپناه کسانی که آماج دام‌گستران قرار می‌گیرند در مرحله آخر تشکیلات دادگستری کشور است. اما در يك نظام دیکتاتوری، چنان‌که دیده‌ایم و شنیده‌ایم و خوانده‌ایم، از همان آغاز کار سعی می‌شود تا دستگاه قضائی مملکت تحت کنترل قوه اجرائی قرار گیرد که خود این قوه اجرائی زیر نفوذ و سلطه کامل دیکتاتور است.

برای روشن شدن مطلب، ذکر دو مثال از تاریخ معاصر ایران (در قرن بیستم)

کافی است.

۱- توطئهٔ بررسی کاکس (وزیرمختار انگلیس در تهران) برای بدنام کردن مشاورالممالک انصاری

مذاکرات مربوط به قرارداد ۱۹۱۹ (که اگر اجرا می‌شد ایران را عملاً تحت الحمايهٔ انگلیس می‌کرد) دور از چشم ملیون و وطن‌پرستان ایرانی انجام گرفت. محارم ایرانی قرارداد عبارت بودند از وثوق‌الدوله (رئیس‌الوزراء)، نصرت‌الدوله (وزیر عدلیه)، صارم‌الدوله (وزیر مالیه)، منصورالملک (رئیس ادارهٔ انگلیس در وزارت خارجه) و سیدضیاءالدین طباطبائی (مدیر روزنامهٔ رعد).

مرحوم علی‌قلی‌خان انصاری (مشاورالممالک) را که در کابینهٔ وثوق‌الدوله وزیر خارجه بود و در این تاریخ (ماه اوت ۱۹۱۹) در رأس هیئتی برای تقدیم عرضحال ایران به کنفرانس صلح به پاریس رفته بود، به هیچ‌وجه در جریان مذاکرات محرمانه مربوط به قرارداد، نگذاشته بودند.

یک روز پیش از امضای قرارداد، یعنی در روز هشتم اوت ۱۹۱۹، وثوق‌الدوله به کاخ سلطنتی رفت و شاهزاده نصرت‌الدوله فیروز را به عنوان وزیر خارجهٔ جدید به سلطان احمدشاه معرفی کرد زیرا با علم کاملی که به روحیات و احساسات و رویهٔ سیاسی مشاورالممالک داشت، می‌دانست که به احتمال قوی او امضای خود را پس از چنین قراردادی نخواهد گذاشت. خود احمدشاه روز سیزدهم اوت ۱۹۱۹ (چهارم روز پس از امضا شدن قرارداد) تهران را به قصد دیدار از انگلستان ترک کرد.

سر بررسی کاکس (وزیرمختار بریتانیا در تهران و امضاکنندهٔ قرارداد از طرف دولت متبوعش) به‌خوبی از این نکته آگاه بود که مشاورالممالک، اکنون که از قید وزارت هم خلاص شده، دیر یا زود رهبری مخالفان قرارداد را در خارجه بسط عهده خواهد گرفت و با نفوذ و پرستیژی که در مجامع بین‌المللی دارد زحمتهای فراوان برای وثوق‌الدوله و دولت انگلستان فراهم خواهد کرد. بهترین راه مقابله با این‌خطر (از نظرگاه او) ایجاد وضعی بود که در آن مشاورالممالک، علی‌رغم میل خودش، دوست صمیمی انگلستان و حامی قرارداد معرفی گردد و از چشم ملیون و وطن‌پرستان ایرانی بیفتد.

با این نیت سوء و نامردانه بود که وزیرمختار انگلیس که شنیده بود مشاورالممالک قرار است از پاریس جزء ملتزمان احمدشاه به انگلستان برود، در تاریخ شانزدهم اوت ۱۹۱۹ (یک هفته پس از امضای قرارداد) تلگراف محرمانهٔ زیر را به وزیر خارجهٔ متبوعش (لرد کرزن) مخابره کرد:

«... از آمدن مشاورالممالک به لندن حد اعلای استفاده را بکنید. در تجلیل‌هایی که به‌عمل می‌آید، ضمن نطقها و خیرمقدمها و تفسیرات جراید، چنان وانمود کنید

که او نیز در ایجاد روابط نوین و نزدیک میان دو کشور (پس از بسته شدن قرارداد) سهمی عمده به عهده داشته است. چون این گونه تجلیلها و وانمود کردن قضیه به این نحو که مشاور نیز مانند «ارکان لئنه» در تحکیم روابط ایران و انگلیس نقشی داشته است، او را در وضعی قرار خواهد داد که پس از بازگشت به ایران دیگر نتواند به طور مؤثر علیه ما توطئه کند یا اینکه قرارداد را ضعیف سازد...»^۶ (تیر کاکس خوشبختانه به سنگت خورد چون مرحوم مشاور الممالک که مردی بصیر و دوراندیش بود دعوت لرد کرزن را برای دیدار از لندن - در معیت احمدشاه - رد کرد).

حال اگر روزنامه نگار یا نویسنده ظاهر بینی دعوت نامه لرد کرزن را از وزیر خارجه منفصل شده ایران (مشاور الممالک) و به دنبال آن مقالات سراپا تمجید روزنامه های لندن را از وی، در ماه اوت ۱۹۱۹ می خواند و از مضمون تلگراف بالا (که در آن تاریخ جزء اسناد بسیار محرمانه وزارت خارجه انگلستان بود) خبرنداشت، چه بسا که قضیه را به همان نحو که دلخواه کاکس بود تفسیر می کرد و نسبت به مشاور الممالک ظنین می شد.

پس این گونه مقالات ستایش آمیز خارجی را که در مقاطع خاصی از زمان منتشر می شوند (و تعدادشان یکی دو تا نیست) همیشه باید با حد اعلای احتیاط، و با توجه به اغراض و مقاصد ناپاک نویسندگانشان، بررسی کرد و تحت تاثیر ظاهر مطلب قرار نگرفت.

۲- مقاله ای که جان تیمورتاش را بر باد داد

مرحوم عبدالحسین خان تیمورتاش (سردار معظم خراسانی) وزیر مقتدر دربار پهلوی، و شخص دوم مملکت بعد از خود شاه، در روز ۲۳ دسامبر ۱۹۳۲ (= ۳ دی ماه ۱۳۱۱) به فاصله تقریباً یک ماه پس از الغاء امتیاز نفت داری، از سمت خود منفصل شد.

وی در اوایل همین سال (آوریل ۱۹۳۲) مذاکراتی با سر جان کدمن رئیس کل شرکت نفت ایران و انگلیس در لوزان و لندن انجام داده و کوشیده بود تا مگر اولیای شرکت را وادار سازد که در قرارداد سابق تجدید نظر کنند و قراردادی جدید که منافع ایران در آن بیشتر رعایت شده باشد با حکومت رضاشاه ببندند. این مساعی به نتیجه نرسید و تیمورتاش مایوس و سرخورده (از راه روسیه) به ایران بازگشت و در مسکو، چنانکه شهرت یافت، مذاکراتی راجع به همین مسئله نفت با اولیای حکومت شوروی انجام داد که هدف اصلی اش شاید ترساندن انگلیسیها بود که اگر با ایران کنار نیایند چه بسا که حکومت شاه به سوی روسها برگردد و درباره بهره برداری از معادن نفت

۵- منظور از «ارکان لئنه» وثوق الدوله و نصرت الدوله و صارم الدوله (امضاکنندگان ایرانی قرارداد) هستند.

۶- سند شماره ۷۲۴ در مجموعه اسناد سیاسی بریتانیا (تلگراف مورخ شانزدهم اوت ۱۹۱۹ کاکس به کرزن).

خوریان با آنها مذاکره کند. تقریباً شش ماه پس از بازگشت تیمورتاش به ایران بود که رضاشاه يك روز با عصبانیت وارد جلسه هیئت وزراء در کاخ سعدآباد شد و پرونده نفت را از جلو وزیر مالیه (تقی زاده) برداشت و آن را توی بخاری کسه شعله هایش زبانه می کشید انداخت و با تحکم به وزراء دستور داد که بروند و قرارداد داری را فسخ کنند. يك ماه بعد از این قضیه، چنانکه اشاره شد، شاه خود تیمورتاش را از سمت وزارت دربار منفصل کرد.

مرحوم حاج مهدی قلی خان هدایت (مخبر السلطنه) که پنج سال متوالی - منجمله در سواتس بحران نفت داری - نخست وزیر رضاشاه بوده در خاطراتش می نویسد: «... از لندن خبر رسید که در روزنامه تایمز، یا روزنامه ای دیگر، نوشته اند که کیف محتوی اسناد تیمورتاش که هنگام بازگشت از روسیه در قطار گم شده بود پیدا شده است و محتویاتش نشان می دهد که بندوبستی با شورویها داشته است. راست یا دروغ معلوم نشد. لاقلاً از خود شاه چیزی در این باره نشنیدم. مطالب این دوره کلاً محرمانه است تا چه رسد به مطلبی که يك سرش در لندن و سر دیگرش در مسکو باشد. آنچه مقرون به صحت بود، تیمورتاش قصدش از مذاکرات مسکو ترساندن انگلیسیها بوده است...»

در هوش و فراست، پشتکار، مجلس آرائی، چاره جوئی، و نکته سنجی تیمورتاش، الحاق نمی شد انگشت ایراد گذاشت. بی پروائی، خود به آپزنی، و هوسرانی هم به حد افراط داشت. خشونتش بیش از ملاحظتتش بود و دچار بعضی عادات (افراط در صرف مشروبات الکلی) هم بود که آنهمه مزایا و معلومات را گاهی تحت الشعاع قرار می داد...»^۷



يك هفته پس از انفصال تیمورتاش، یعنی در ۲۹ دسامبر ۱۹۳۲، مستر هور وزیرمختار انگلیس در تهران طی گزارشی که به لندن فرستاد علل و جهات سقوط تیمورتاش را، بدانسان که در محافل سیاسی پایتخت شیوع داشت، به اطلاع وزیر خارجه متبوعش (سر جان سیمون) رساند. در قسمتی از این گزارش چنین آمده است: «... اعلی حضرت رضاشاه از يك طرف نسبت به آتیة فرزند خود (منظور شاه مخلوع ایران است که در آن تاریخ سیزده سال داشت) سخت نگران است و از طرف دیگر به طول عمر خود زیاد اطمینان ندارد. ظاهراً به این دو دلیل بود که تصمیم گرفت، تا دیر نشده، تیمورتاش را از مسند قدرت بردارد چون مطمئن است که اگر خودش ناگهان بمیرد، هیچ شورای نیابت سلطنت، با بودن تیمورتاش، برای مدت زیادی دوام نخواهد کرد (منظور نویسنده این است که تیمورتاش در اندک مدتی شورای نیابت سلطنت را منحل خواهد کرد و خود جانشین پهلوی خواهد شد.)

۲- تئوری دیگری هم درباره سقوط تیمورتاش رایج است. طبق این تئوری،

وزیر دربار برای انجام مقاصد خاصی که در نظر داشت، حل اختلافات ایران را با دو دولت همسایه - انگلستان و شوروی - عمداً به تأخیر می‌انداخت و این سیاست خطرناک درست به همان نتیجه‌ای که رضاشاه همیشه می‌کوشید از آن احتراز کند منجر گردید یعنی روابط ایران را با دو همسایه مقتدر خراب کرد...»

درباره همین قسمت از گزارش وزیرمختار، مطلبی که مرحوم مصطفی فاتح در کتاب خود (پنجاه سال نفت در ایران) ذکر کرده، حائز اهمیت بسیار است. فاتح می‌نویسد:

«... مذاکرات بین شرکت نفت و دولت ایران (برای تجدیدنظر در امتیاز نفت داری) از سال ۱۹۲۷ بی‌نتیجه تحت نظر تیمورتاش انجام می‌گرفت و از روی انصاف باید گفت که تیمورتاش در تمام مدت مذاکرات کوشش فراوان داشت که اختلافات با شرکت به طرز خوبی رفع شده و منافع ایران به بهترین وجهی تأمین گردد. متأسفانه در آخر کار رئیس مملکت (رضاشاه) به او ظنین شد و تصور کرد که تعویق در حل مشکل نفت تا اندازه‌ای مربوط به او می‌باشد و فوری پس از لغو امتیاز داری او را از کار برکنار کرد. در صورتی که سوءظن به تیمورتاش موردی نداشت. در غالب مذاکراتی که در تهران بین وزیر دربار و مدیر شرکت نفت صورت می‌گرفت من شخصاً حاضر و ناظر بودم و به چشم خود می‌دیدم که تیمورتاش با چه جدیتی در استیفای حقوق ایران می‌کوشد. او نه تنها هیچ‌وقت قصد تعویق‌انداختن کارها را نداشت بلکه خیلی هم عجله می‌کرد که قضیه هرچه‌زودتر حل شود.»^۸

وزیرمختار انگلیس به گزارش خود ادامه می‌دهد:

«... تصور می‌کنم خود شاه کاملاً تشخیص می‌دهد که میان رجال کنونی ایران مردی به شخصیت و لیاقت تیمورتاش به این زودی پیدا کردنی نیست و بنابراین باید امیدوار بود که همان نظر مقامات رسمی که تاکنون اظهار شده صحت یابد و شاه طوری دربارهٔ وزیردربارش رفتار نکند که برگشت مجدد او به خدمت مملکت امکان‌ناپذیر گردد...»^۹

اما عقیدهٔ تصمیم‌گیران وزارت خارجهٔ انگلیس، و نظر اولیای شرکت نفت، (که هر دو تیمورتاش را مغز متفکر اعمال رضاشاه و بنابراین مسئول لغو امتیاز نفت می‌دانستند) ظاهراً با عقیدهٔ مستر هور مخالف بوده است زیرا دو هفته بعد، یعنی در نهم ژانویه ۱۹۳۳، مقالهٔ مشهور و بی‌امضای تایمز منتشر گردید.

در قسمتی از این مقالهٔ مفصل (که فتوکپی کامل آن در اختیار نگارندهٔ این مقاله است و مضمونش آشکارا نشان می‌دهد که به اشارهٔ مقامات مسئول وزارت خارجهٔ انگلیس یا اولیای شرکت نفت نوشته شده است) نویسنده با لحنی که سوءنیت باطنی‌اش را نشان می‌دهد و انسان را به یاد شیوه‌های مکیاولی (برای از بین بردن

۸- مصطفی فاتح، پنجاه سال نفت ایران، ص ۲۸۵.

۹- گزارش تلگرافی مورخ ۲۹ دسامبر ۱۹۳۲ (از هور به سیمون) اسناد راکد وزارت

حریت) می‌اندازد، اول فصل مشبعی از لیاقت و کاردانی تیمورتاش تعریف می‌کند و او را به عنوان طراح سیاستهای ایران و الهام‌کننده اعمال پهلوی، به خواننده می‌شناساند و در این ضمن زمینه را برای وارد کردن ضربه نهائی آماده می‌سازد. آنگاه مسئله کناره‌گیری رضاشاه از سلطنت، حتی احتمال مرگ او را، پیش می‌کشد و با اشاره به امکان تشکیل شورای نیابت سلطنت چنین می‌نویسد:

«... ناظران سیاسی مدت‌هاست پی به این نکته برده‌اند که اداره‌کننده حقیقی مملکت، و روح تشکیلات کشور، همانا عبدالحسین‌خان تیمورتاش است. در موارد بسیار نادری که خود شاه در ملاء عام ظاهر می‌شود آشکارا می‌توان دید که از آن سرباز تندرست و قوی‌بنیه پیشین چیزی جز نمای ظاهری باقی نمانده است.* شاه در حال حاضر متجاوز از شصت سال عمرش می‌شود و این سنی است که انسان را در شرق به اندازه هفتاد و پنج سال عمر اروپائی شکسته می‌کند. او خودش پی برده که بیماری ناگهانی، یا بالا رفتن عمر، ممکن است در عرض سالهای آینده ناچارش سازد که از دخالت مؤثر در امور مملکت دست‌بردارد و لذا مسئله واگذاری اختیارات سلطنتی به يك شورای نیابت سلطنت، ممکن است به‌زودی مطرح گردد.

اما مسئله‌ای که فکر شاه را سخت مشوش کرده این است: اگر زمام قدرت حقیقی در يك چنین شورای سلطنتی به دست مردی بیفتد که هنوز جوان است**، جاه‌طلب است، و در راه نیل به مقصود از انهدام هیچ قانونی یا انسانی باک ندارد، در آن صورت باید دید يك بچه خردسال ۱۳ ساله چه شانسی برای جانشینی پدر دارد؟

بقای سلسله پهلوی را فقط بدین وسیله می‌توان تضمین کرد که يك چنین مردی که قدرت و لیاقت فوق‌العاده‌اش مورد تصدیق همگان است از کار برکنار گردد و جایش به مردی نظیر ذکاء‌الملک فروغی سپرده شود که نه جاه‌طلبی تیمورتاش را دارد و نه کوچکترین کاری را بی جلب توافق قبلی شاه انجام می‌دهد...»^{۱۰}

تأثیر این مقاله را در ذهن ظنین و خرافی رضاشاه فقط آنهایی می‌توانند درک کنند که از میزان علاقه جنون‌آسای وی به ولیعهد آن‌روزی کشور (پسر ارشدش محمدرضا پهلوی) آگاه باشند. شاه فرزند خود را به حد جنون دوست می‌داشت و حقیقتاً این اعتقاد خرافی را پیدا کرده بود که تولد این فرزند مباشرتاً آئینده‌اش بوده‌است. دشتی در خاطرات سیاسی خود (تحت عنوان ۵۵) می‌نویسد:

«رضاشاه پسر ارشدش ولیعهد را به حد جنون دوست می‌داشت و او را فرشته اقبال خود می‌دانست زیرا جداً اعتقاد پیدا کرده بود از روزی که این پسر متولد شده

* در صورتی که رضاشاه در این تاریخ (۱۳۱۲) در عین تندرستی بود.

** مرحوم تیمورتاش در این تاریخ ۵۱ سال داشت.

۱۰- روزنامه تابان، شماره نهم ژانویه ۱۹۳۳، ص ۱۱، ستون اول.

ستاره بختش همیشه در قوس صعودی سیر کرده است.»^{۱۱}

رضاشاه در عین حال مردی بود ظنین و به تمام کسایات عالم بدبین. میان نویسندگان ایرانی کسی که از همه بیشتر متوجه این نقطه حساس در خصیصه روانی رضاشاه گردیده، نویسنده چابک قلم ابراهیم خواجه نوری است که در آثار و نوشته‌های خود غالباً از نظرگاه یک روانشناس به این مسئله نزدیک شده است. سوءظن شاه نسبت به کسانی که فکر می‌کرد با خارجیا ارتباط دارند، مخصوصاً نسبت به آنهایی که حدس می‌زد ممکن است با انگلیسیها ساخت و باخت کرده باشند، یا اینکه خطری بالقوه برای آینده فرزند دلندش باشند، حد و حصر نمی‌شناخت و تقریباً به مرز جتون رسیده بود.

در خلال این روزها تیمورتاش در خانه شخصی‌اش (واقع در دروازه قزوین) زیر نظر مأموران شهرداری بسر می‌برد و دوست بسیار نزدیکش داور آماده می‌شد تا در رأس هیئتی برای تسلیم عرضحال ایران به جامعه ملل و دفاع از عمل دولت (در الغاء امتیاز نفت) رهسپار ژنو گردد.



درست یک ماه پس از انفصال تیمورتاش، وزیرمختار انگلیس در تهران (مستر هور) تلگراف کوتاه زیر را به سیمون وزیر خارجه انگلیس مخابره کرد:

«... به تلگراف شماره ۳ عالیجناب با پست هوایی جواب فرستاده‌ام. امیدوارم کمال دقت و کوشش به عمل آید که اعمال و اقدامات گذشته تیمورتاش (در قضایای مربوط به نفت) مورد بحث و قلمقرسائی در روزنامه‌ها قرار نگیرد.»^{۱۲}

طبق سنن دیوانی بریتانیا، تمام تلگرافهای مهم که از سفارتخانه‌های انگلستان در خارجه برای شخص وزیر می‌رسد، باید قبلاً به نظر یکی دو تن از معاونان فنی و سیاسی وزارت خارجه برسد و همراه با نظر کتبی آنها (که غالباً مؤثر است) پیش وزیر خارجه فرستاده شود. در حاشیه تلگراف هور، یکی از معاونان وزارت خارجه چنین اظهار نظر کرده:

«... حقیقتاً نمی‌فهمم چرا باید از قلمقرسائی درباره اعمال و موقعیت سابق تیمورتاش در روزنامه‌ها جلوگیری کرد؟ وزیرمختار ما شاید این‌طور فکر می‌کند که متزلزل کردن موقعیت تیمورتاش صلاح نیست چون احتمال دارد دوباره سر کار آید و وجودش در مذاکرات آتی نفت مفتم باشد. ولی چنین انتظاری کاملاً بیموده است و هیچ تصور نمی‌رود که وزیردربار سابق دوباره بتواند مورد عنایت شاه ایران قرار گیرد و قدرت سابقش را مجدداً به دست آورد. اگر در گذشته توانستیم مذاکراتی با تیمورتاش انجام دهیم و به توافقهایی درباره نفت برسیم، صرفاً از این لحاظ بود

۱۱- علی دشتی، ۵۵، ص ۱۵۶.

عین این نظر دشتی را گروهی دیگر از معارم رضاشاه، منجمله محمود جم، حاج آقازاده رفیع (قائم‌مقام‌الملك) و عبدالحسین اورنگ (شیخ‌الملك) در خاطرات خود تکرار و تأیید کرده‌اند.

F.O. 371/16941

۱۲- اسناد وزارت خارجه انگلیس، تلگراف هور به سیمون،

که می‌دانستیم او شخص دوم مملکت و مورد اعتماد کامل شاه است. در این ضمن اگر بنا باشد از موقعیت سابق این شخص و توافقهائی که با وی به عمل آمده، در مطبوعات انگلیس یا در عرضحالی که خیال داریم به جامعه ملل بدهیم، هیچ‌گونه صحبتی به میان نیاید، آنوقت پرونده دفاعی ما که قرار است تسلیم جامعه ملل گردد بینهایت تضعیف خواهد شد. بالاخص آن توافقهائی که در بهار گذشته (آوریل ۱۹۳۲) میان شرکت نفت و تیمورتاش صورت گرفت، یکی از مهمترین دلایل ما برای اثبات حقانیت حرفمان و نشان دادن ضعف استدلال طرف است...»

معاون دیگر وزارت امور خارجه، اظهارنظر همکار خود را تأیید کرد و در تفسیر تلگراف هور چنین نوشت:

«... من هم فکر می‌کنم این عملی غیرعاقلانه باشد که صرفاً روی این تصور بعید که تیمورتاش ممکن است دوباره مصدر کار گردد، از فاش کردن مسائلی که در اوج قدرت وی انجام گرفته است خودداری کنیم. تصور می‌کنم عمده دلیل مستر دور که دائماً فشار می‌آورد ما در وضع مغضوبیت فعلی تیمورتاش هیچ‌گونه صحبتی راجع به توافقهائی گذشته او با شرکت نفت نکنیم، بیشتر از این لحاظ باشد که فکر می‌کند تیمورتاش دوباره روی کار خواهد آمد و رنجاندن خاطر او، با اشاره به توافقهائی قبلی، صلاح نیست. یک قسمت هم از این جهت است که وزیرمختار فکر می‌کند علمنی شدن توافقهائی قبلی (که خواه ناخواه پس از کشیده شدن بحث به ستونهای مطبوعات پیش خواهد آمد) ممکن است رضاشاه را نسبت به تیمورتاش خشمگین تر سازد. اما مستر لاسل (مدیرکل حقوقی وزارت خارجه) بر این عقیده است که از نظر تحکیم پرونده دفاعی ما در ژنو، خیلی لازم است به توافقهائی قبلی با تیمورتاش اشاره شود.»



در این هنگام یکی از جلسات تاریخی هیئت وزراء در تهران با حضور خود رضاشاه تشکیل شد. تقی‌زاده در خاطراتش می‌نویسد:

«... موقعی که برای تیمورتاش پرونده می‌ساختند داور (دوست صمیمی تیمورتاش) در سفر بود یعنی برای دفاع از عرضحال ایران در قضیه نفت، به ژنو رفته بود. یک روز در جلسه هیئت وزراء شاه رو کرد به متین‌دفتری (معاون وزارت دادگستری که در غیاب داور به جای او در جلسات هیئت دولت شرکت می‌کرد) و پرسید: کار این پرونده (پرونده تیمورتاش) به کجا رسید؟ عجله کن و این کار را زود خاتمه بده که وقتی رفیقش (داور) از اروپا برگشت دیگر در محظور و رودرواسی گیر نکند...

... وقتی که داور از سفر برگشت و پیش رضاشاه رفت، به ملاحظه رفاقت قدیمی که با تیمورتاش داشت هنوز امیدوار بود که شاید بتواند به نحوی وسایل استخلاص او را فراهم سازد. ولی دیگر نمی‌دانست که کینه رضاشاه نسبت به وزیر دربار سابق تا چه پایه است. در این شرفیابی رضاشاه با لحنی کنایه‌آمیز به داور گفته بود: بالاخره دیدی رفیقت چگونه از آب درآمد؟ وقتی که داور در قبال پرسش

شاه اظهار حیرت و بی‌اطلاعی کرده بود، رضاشاه دوباره پرسیده بود: مگر مقاله روزنامه تایمز را نخوانده‌ای؟ داور جواب داده بود: چرا قربان، خوانده‌ام ولی از کجا معلوم که انگلیسیها این مقاله را عمداً برای صدمه‌زدن به تیمورتاش منتشر نکرده باشند؟ رضاشاه نگاه غضبناکی به داور کرده و گفته بود: گوشه‌پایت را باز کن و الا می‌دهم معدومت می‌کنند!...» ۱۲

(تقی‌زاده می‌نویسد که رضاشاه همیشه به جای کلمه اعدام معدوم را بکار می‌برد.)

* * *

در بررسی اسناد تاریخی، مقاله‌ای نظیر مقاله مرگبار تایمز، فقط تا آنجا اهمیت و سندیت تاریخی دارد که نیت ناپاک کسانی را که ملهم تحریر و انتشار آن بوده‌اند فاش می‌سازد. آن مقاله، این فکر ناروا را به ذهن شکاک رضاشاه فرو برد که ادامه سلطنت سلسله پهلوی با بقای تیمورتاش سازگار نیست و بدبختانه در هدفی که داشت (از بین بردن تیمورتاش) کاملاً موفق شد. البته در فاجعه قتل تیمورتاش که در زندان شهربانی صورت گرفت علل دیگری هم مؤثر بودند که محل ذکرشان اینجا نیست و شاید در فرصتی دیگر به آنها اشاره شود. خود تقی‌زاده، ناخودآگاه، یکی از عوامل سقوط تیمورتاش بوده بی‌آنکه غرض یا کینه شخصی با وزیردربار فقید داشته باشد. ولی در مجموع اگر علل و عواملی را که منجر به سقوط و فتنای تیمورتاش گردید به صد قسمت تقسیم کنیم، هفتاد قسمت آن را بیگمان باید ناشی از تأثیر همین مقاله لعنتی دانست که در يك مقطع حساس زمانی در روزنامه تایمز منتشر گردید.

اثر عمیق آن مقاله‌را در ذهن شکاک دیکتاتور از روایتی دیگر (که باز بوسیله تقی‌زاده نقل شده‌است) می‌توان دریافت. وی در خاطراتش می‌نویسد.

«... این مطلبی را که در اینجا می‌آورم یکی از دوستان موقق برایم نقل کرد که به گوش خود از رضاشاه شنیده بود. شاه به وی گفته بود: نمی‌دانی این پدرسوخته (تیمورتاش) چه خیالاتی دارد. می‌خواهد پسر مرا از بین ببرد و خود جانشینش گردد.» ۱۴

این حرف رضاشاه کم و بیش انعکاس همان عبارتی است که نویسنده ناشناس انگلیسی در مقاله‌اش بکار برده بود. عین عبارت مزبور دوباره تکرار می‌شود:

«... اگر زمام قدرت حقیقی در شورای سلطنت بدست مردی بیفتد که هنوز جوان است، جاه‌طلب‌است، و در راه نیل به مقصود از انهدام هیچ قانونی یا انسانی باک ندارد، در آن صورت باید دید يك بچه خردسال ۱۳ ساله چه شانس برای جانشینی پدر دارد؟»

تقی‌زاده مطلب خود را دنبال می‌کند و می‌نویسد:

۱۳- خاطرات منتشرشده تقی‌زاده، ص ۳۲.

۱۴- خاطرات منتشرشده تقی‌زاده صفحات ۴۸ تا ۴۷ که قسمتهایی از آن را نگارنده با اجازه جناب آقای جمالزاده از نسخه شخصی ایشان استنساخ کرده‌ام.

«... اما باید تصدیق کرد که در حق آن بیچاره (تیمورتاش) ظلم بزرگی شد. ظلمی که از آن بزرگتر قابل تصور نیست. خدا را گواه می‌گیرم که او بی‌تقصیر بود. بی‌تقصیر. بی‌تقصیر. برای هیچ‌کس معلوم نشد که شاه چگونه دفتراً به فکر نابود کردن او افتاد. آیا خواب وحشتناکی دید؟ آیا خواب‌نما شد؟ عمده مطلب این بود که او (رضاشاه) از هر کسی که لیاقت و جرئته داشت وحشت می‌کرد و همه رجال لایق مملکت را می‌خواست به‌خاطر همین پسر (محمدرضاشاه) از بین ببرد.»

(سومین و آخرین قسمت این سلسله مقالات در شماره بعدی آینده)



بندهایی از میان کتابها

ندیم باید که از انواع علوم بساخبر باشد و موش جان او دفتر. مصراع:
و خیر جلیس فی‌الزمان کتاب.

چه آدمی متهدی از کتب است و تنزه و تفرج بدان توان جست که مثل: نم
المحدث الدفتر.

و از جد و هزل کتب حظ او فر باید جست، چه گفته‌اند، شعر:

هزل همه‌ساله آب مردم ببرد جد همه‌ساله جان مردم بخورد

راحة الصدور/۴۰۷



یاران گرانقدر مجله

دوست و همکار دیرین من آقای کریم اصفهانیان که از سعادت روزهای بازنشستگی بهره‌ور شده است با محبتی تمام به باری‌مدیرمجله برخاسته و اندوخته پربهای تجربه‌های اداری و انتشاراتی خود را در اختیار مجله آینده گذاشته است.

پیش ازین گفته شده بود که همکار دیرین صمیمی آقای محمدرسول در باگشت عهده‌دار غلط‌گیری مجله است و از موقعی که این زحمت‌گران را او متقبل شده است مجله کم‌غلط‌تر منتشر می‌شود.

چون صحبت از یاران مجله است ناگزیرم از محبتها و دلسوزیهای بسیاری که دوست و همکار نازنینم آقای قدرت‌الله‌روشنی زعفرانلو همواره مبذول می‌دارد نیز درینجا یاد و سپاسگزاری کنم.

چند کلمه

دسیه/رسیه

در شماره اردیبهشت ماه سال ۱۳۶۱ مجله آینده مقاله تحقیقی از آقای عبدالرحمن عمادی درباره کلمه «دسیه» که در شعر منسوب به ناصر خسرو آمده است درج شده است. شعر ناصر خسرو این است:

هم از دمش مسیح شود پران هم مریم دسیه ز گفتارش
البته کلمه مذکور اگر «دسیه» با دال خوانده شود مجالی برای حدس و تحقیق درباره این کلمه میگذارد و تحقیق آقای عمادی نیز بر همین پایه است. اما احتمال محرف بودن کلمه نیز می‌رود و بنظر من نزدیکترین و مناسبترین صورت «دسیه» «رسیه» (بر وزن رضیه) است. رسیه به دو معنی در شعر مذکور جا می‌افتد و آن را توجیه می‌کند:

۱- رسیه از ریشه یا اصل «رسا الصوم اذناوه» (نیت و اندیشه روز داشتن) باشد (لسان‌العرب ذیل «رسا»). این معنی حدس آقای جمشید سروشیار را درباره معنی این کلمه تأیید می‌کند (مجله آینده، شماره آذر از سال ۱۳۶۱). آیه شریفه «انی نذرت للرحمن صوماً فلن اکلم الیوم انسیا» (من، یعنی مریم، برای خدا روزه‌ای نذر کرده‌ام و امروز با کسی سخن نخواهم گفت) دلالت دارد بر اینکه مریم روزه سکوت گرفته بود. پس «رسیه» که صفت مریم است بمعنی نیت‌کننده روزه و در شعر مذکور بمعنی قرآنی آن یعنی «نذرکننده روزه» آمده است. «هم مریم رسیه ز گفتارش» یعنی مریم با آنکه روزه صمت و سکوت گرفته بود از گفتار حضرت فاطمه علیها السلام بوجد می‌آید و گویا می‌شود.

۲- نیز «رسی» بمعنی شخص ثابت‌قدم در خیر و شر آمده است یعنی از اضرار است هم ثابت‌قدم در خیر و هم ثابت‌قدم در شر را رسی خوانند و این معنی از ابن‌الاعرابی روایت شده است (لسان ذیل رسا). بنابراین رسیه صفت مؤنث برای مریم از «رسا» است و بمعنی مریم ثابت‌قدم در خیر است.

آغاجی/قبچی

در شماره دی‌ماه سال ۱۳۶۱ مجله آینده آقای حسن انوری مقاله‌ای درباره آغاجی مرقوم فرموده‌اند و تردید کرده‌اند که این کلمه دلالت بر شغل داشته باشد و ترجیح داده‌اند که «نسبت‌گونه‌ای» باشد. این دقت ایشان در خور تحسین است اما جای تأملی دارد زیرا همه کسانی که به «آغاجی» منسوب بوده‌اند و آقای انوری آن اشخاص را در مقاله

خود ذکر فرموده‌اند شغل امارت و حجابیت داشته‌اند. اگر صرف نسبت بود می‌بایست اشخاص دیگری که شغل امیری و حجابیت نداشته‌اند نیز این نسبت را داشته باشند و عجالت چنین شخصی را سراغ نداریم و اگر پیدا شود حدس آقای انوری تأیید خواهد شد. دیگر آنکه اگر آغاجی نسبت باشد باید در کتب انساب (یعنی کتبی که نسبت‌ها را ذکر می‌کنند مانند انساب سمعانی و غیر آن) مذکور باشد. البته نه اینکه حتماً و بالضرورة باید ذکر شده باشد ولی با احتمال بسیار می‌بایست مذکور باشد زیرا اشخاص مهم و معروفی به این نسبت شناخته شده‌اند. سمعانی تنها نسبت محدثان را ذکر نمی‌کند چنانکه نسبت «رودکی» شاعر را نیز ذکر کرده است. بعلاوه منسوب‌الیه آغاجی چیست؟ کلمه آغاج در ترکی بمعنی درخت است و ظاهراً در این لقب یا نسبت مراد نباشد.

بهمین مناسبت می‌خواهم یادآور شوم که در تاریخ سیستان (چاپ مرحوم بهار) چندین بار از «قبچی حاجب» یا «قبچی» سخن میان آمده است و یکجا نیز بنام بوالحسن باقبچی آمده است (تعلیق بهار در ص ۳۵۱). مرحوم بهار حدس زده است که شاید «قابچی» باشد که معنی ترکی حاجب است.

من در این کلمه صورت محرفی از «آغاجی» می‌بینم. کلمات ترکی یا سفدی بصورت‌های مختلف تلفظ می‌شده است و احتمال می‌رود که در سیستان آن را بصورتی تلفظ می‌کردند که در کتاب مذکور بشکل قبچی و نظیر آن درآمده است. اگر این حدس من درست باشد قرینه دیگری خواهد بود بر اینکه «آغاجی» با شغل درباری و حاجبی مناسبتی داشته است.

مهزیار/مازیار

در شماره فروردین ۱۳۶۳ مجله آینده (ص ۱۶) آقای سید محمد علی امام پرسیده‌اند: «واژه یا نام مهزیار چگونه ترکیبی است و از چه کلماتی مرکب گشته؟» در پاسخ ایشان عرض می‌شود که کلمه مهزیار همان «مازیار» معروف است و برای بیان مطلب نخست به کلمه مازیار و بعد به مهزیار می‌پردازم.

کلمه مازیار بتصریح بلاذری در فتوح البلدان در قسمت «فتح جرجان و طبرستان و نواحیها» «مایزدیار» است و «مایزدیار» بنا بر این باید «ماه‌ایزدیار» باشد. جزء اول این کلمه «ماه‌ایزد» نیز از نامهای ایرانی است و در جلد هفتم از المنتظم ابن الجوزی (ص ۱۲۳) به محدثی برمیخوریم بنام «عبداله بن احمد بن ماهیزدالاصیبهانی» که معروف به «الظریف» بوده است. جزء دیگر این نام یعنی «ایزدیار» نیز از نامهای ایرانی بوده است. مانند «احمد بن محمد بن یزدیار (ایزدیار)» ابوجعفر نحوی طبری (انبیاء الرواة الی انباه النحاة ج ۱ ص ۱۲۸).

یوستی در نامنامه با توجه به ضبط بلاذری «مایزدیار» معنی مازیار را «دوست ماه‌ایزد» معنی کرده است و چون کلمه مازیار در طبرستان معمول بوده است شاید در آن اشاره بسیار خفیفی به مذهب قدیم مردم طبرستان باشد که شاید ماه را جزو

ایزدان و خدایان می‌دانسته‌اند، و بعبارت دیگر مظاهر طبیعت را می‌پرستیده‌اند. پس نخستین جزء کلمهٔ مازیار «ماه» است و «مہزیار» نیز چنانکه پیداست جزء نخستین آن «مه» یا «ماه» است و بنابراین مہزیار همان ماه‌زیار یا مازیار خواهد بود. اما دلیل قطعی‌تری داریم بر اینکه مہزیار همان مازیار است و آن حدیثی است از علی‌بن مہزیار اهوازی که در مجلد سیزدهم بحارالانوار (چاپ حاج محمد حسن امین‌الضرب ص ۱۰۷-۱۰۶) مذکور است. این حدیث دربارهٔ ملاقات او با حضرت ولی عصر عجل‌اله تعالی فرجه است و در آن هم واسطهٔ ملاقات او با آنحضرت و هم خود آنحضرت او را «ابن‌المازیار» گفته‌اند بجای «ابن مہزیار» که در کتب شیعه از رجال و حدیث بهمین نام «علی‌بن ابراهیم بن مہزیار» معروف است نه «علی‌بن ابراهیم بن مازیار». و این میرساند که جد او بنام «مہزیار» و «مازیار»، هر دو، معروف بوده است و مہزیار و مازیار دو صورت مختلف از یک نام بوده‌اند.

سوزن افعی/ زمرد افعی/ پودنهٔ افعی

در مقالهٔ دقیق و مفید آقای بهروز ثروتیان در شمارهٔ اردیبهشت و خرداد سال ۱۳۶۲ در شعر نظامی: «سوزن افعی چو زمرد گیاش» کلمهٔ سوسن را بر سوزن ترجیح داده‌اند و شعر را بر آن مبنی توجیه فرموده‌اند.

بنظر من «سوزن افعی» نیز درست می‌نماید و مقصود شاعر آن است که گیاه آن باغ در سبزی برنگ زمرد بود و بهمین جهت مانند «زمرد» سوزن و خار چشم افعی شده بود. معروف است که چشم مار با دیدن زمرد می‌جهد و می‌ترکد و ابوریحان بگفتهٔ خودش در الجماهر این معنی را تجربه کرده و آن را درست نیافته است. بهرحال این مطلب نادرست معروف بود و شعرا و نویسندگان آن را در تشبیهات خود بکار بسته‌اند. تشبیه زمرد به «گیاه سبز» نیز معمول بوده است و شعر معروف «زمرد و گیاه سبز هر دو هم‌رنگند...» از جملهٔ کاربردهای این تشبیه است.

شاید نظامی علاوه بر تناسب زمرد و گیاه و افعی اشاره‌ای به مثل معروف «مار از پودنه بدش می‌آید...» نیز کرده باشد، یعنی گیاه او در سرسبزی و لطافت و عطر همچون پودنه بود، یا همه‌اش پودنه بود، که سوزن و خار چشم افعی بود.

بهمین مناسبت می‌خواهم یادآور شوم که این مثل در آذربایجان نیز معمول است و معادل «پودنه» کلمهٔ ترکی «یارپز» را بکار می‌برند. اما در عربی بجای پودنه یا «فوتنج» کلمهٔ «سذاب» را بکار برده‌اند و شاعر عرب گفته است:

فماریح السذاب شد بغضا
الی‌الحیات منك الی‌القوانی

این سذاب که غیر از پودنه است بوئی تند دارد و از قدیم آن را در دفع حشرات بکار می‌برده‌اند و بهمین جهت هم می‌پنداشته‌اند که مار از بوی آن گریزان است. کاشغری (ج ۳ از دیوان لغات‌الترک ص ۳۰) کلمهٔ «یرپز» را در مثل ترکی مذکور «راسو» (نسس) می‌پندارد و میگوید معنی مثل این است که مار از راسو بدش می‌آید ولی هرجا برود راسو در برابر او می‌آید. این بیان کاشغری متأثر از عقیده‌ای خرافی

در میان عرب است، که می‌پنداشتند راسو بهنگام جنگ با مار سذاب می‌خورد و این از جهت مخالفت او با مار است! (الامتاع والمؤانسه ج ۱ ص ۱۶۷). دیوستوریدوس (کتاب سوم، شماره ۴۲ از ترجمه عربی) نیز در این باب مطلبی دارد و آن اینکه اگر آب سذاب را بر مرغان بپاشند راسوها از خوردن آن پرهیز کنند.

بمهرحال در فارسی «پودنه» بجای سذاب در مثل مذکور بکار رفته است و در آذربایجان نیز همینطور و احتمال می‌دهم نظامی در بیت مذکور اشاره‌ای هم به این معنی داشته است و گفته است: گیاههای آن سبز و معطر مانند پودنه بوده است و همچون سوزنی در چشم افعی و مار بوده است و بهمین جهت آن مرغزار یا باغ از گزند مار و افعی مصون مانده بوده است.

مدنی برقع/مکی نقاب

آقای ثروتیان در مقاله متع مذکور مصراع فوق را چنین معنی کرده‌اند: «ای آنکه برقع و حجاب خاک در مدینه بر سر کشیده‌ای و نقاب و روپوش ولادت یابعت در مکه از روی گشاده‌ای». آنچه از مصراع مذکور بظاهر برمی‌آید این است که مدینه و مکه هر دو برقع و نقاب آنحضرت هستند؛ نه اینکه در یکی برقع را بر سر کشیده است و در دیگری نقاب را از سر انداخته است.

آنچه من می‌فهمم (و اصراری در وادار کردن به پذیرفتن آن ندارم) این است که مقصود نظامی شاید آن باشد که وجود حضرت رسول ماورای عالم جسمانی و خاکی است و محدود و محصور به فضای مدینه و مکه نیست و این دو شهر برای او نقاب و برقعی بیش نیستند و بهمین جهت در مصراع دوم می‌گوید: سایه‌نشین چند بود آفتاب یعنی تو آفتابی و از سایه بالاتری خاک مدینه و مکه که زندگی ظاهری و جسمانی تو در آنجا سپری شده است نقاب ظاهری تو هستند و تو از مکان و نژاد و قومیت بالاتری، بهمین جهت می‌گوید:

سوی عجم رو منشین در عرب
 زردۀ روز اینک و شبیدیز شب
 خود را در نقاب مکه و مدینه و عربیت
 مپوشان سوار اسب زرد روز و بارگی
 تیره‌گون شب شو که تو متعلق بهمه
 جهانی و عرب و عربستان برای تو
 کوچک است و تنگ است و نقاب و حجاب است.

توضیح - آقای دکتر زریاب در دنبال این نوشته مطلبی درباره «مسلمان/سلیمان» در شعر معروف حافظ نوشته‌اند که در شماره بعد چاپ می‌شود.